

بعضی یکین و مکان فضل خلائق و زمان



مطبع می نشی نو نشو اطبع من مقبولان



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد کبریا ربین را محو آتنا عشر گردانیده و نعتیکه ییم را بچشمه عرفناک بی سرانجام با نجام
رسانیده سیکوید خاک قدم بسره یوشان محمد عثمان عقی عنه کلبین ناظوره عجا ئبنا را از جا بجا
فراهم آورده موسوم به آذکرده ساخته شامل برد و تجلی گردنیدم تجلی اول در میان قسام
معنیات قدیم حاوی بر فروغ سه گانه فروع اول در بیان معمای سترجم و آن چنانست که
لفظ پاریسی آزند و بعضی ترجمه اش کنند یا بالعکس معما با سحر محمد به تیزی نفقه است و در دری به
چو گوهر ته خنجر گوهری به بیاد نگه کن و بهر نام اگر بایت نام بیرون بری به ترجمه تیزی محمد است و از
در باعتبار شکل نقطه سیم مقصود است و اگر این سیم را در میان تیزی محمد نفقه کنی ای بیاری محمد شود
و اسما و القاب کنیت و عبارت منشور را نیز تعریف کنند معما با سحر شمس الدوله شمس الدوله بامت بختی
کز به برون برون نام آشتی به مهرت دیدم سر بر در ته پای به پنهادی و آنگاه مرا و رفتی به ترجمه
شمس تجسید والد بهرگاه سر والدای داد را بر پیر پای آن منند الدوله و شمس و ترجمه مراد را که باشد چون
این را با نجامش از شمس الدوله کرد و معما با سحر ابو بکر شب خواجه ابو بکر دیدم در راه گفته که شمس ز منترش
آگاه به مارچوز درهای غب بیرون برده بر عکس وار شده تیزی ناگاه به معنی در و ابواب ابواب و آب
و بهرگاه که از ابواب آب بر و ابواب ماند و سوار شد بعضی رکب و چون این عکس کنند بر بود و مرکب

آن بیکر مثال نشو را میسر و تادرت کیب ما و را اول آب ست و آخر شیر و در برادر
اول نکونی ست و بعد از آن گرمی خاوند جدهم نجدالدین بختیار که هم جدست هم پادشاهان
مراد شربت آب انگبین نوشش با و در خشونت و خسران روزگار حمایه با می با است
باز خواندی داشت بی پایان بنده شعیب که چشمش در پیری گشاده اند تا نام
بروی درست آمده ست حد و شمار چشم کشیده ست و دو کوه طبعی با و خبثا بهم جدست
رسانیده اعنی حق عبودیت بجا آورد بکرم در یابد و محل قبولی بد و بران دل عزادست
که رهبرست بزرگدانه که سیمون شراب در سر و شعری در میان بسته ای فرو برده بگفت
که در حرب بهین گرمی و تابانی حاصل شود اما اسعد که شیرست و آفتاب در دل او خانه کرد
بانگ بر سیمون زد که توار مصاف که صف و آب غرق شده باشد چه خبر داری این خبر از
خواجده علی باید پرسید که مر از زیر غرق کرده ست شمشیر را و افکندش که از وی بوی با شیرست
هر که بوی او کشد سیر باشد رقم طوط خود چنان دارد که اول زربار و تل کند
بعد از آن گوید که طنگ عنده خبری جود او هیچ از مخبری شنیده ام که شعر را با نکونی پیوند
تنامست صفت آن جهر بان میگردد که هم آفتاب ست و هم درخت خوشبو اما اقربایی دارد
خسب مزاج تاج اگر زنده مرغی یا بد بر سر نهد که محتاجم و نجا که از گرم و عطایرند که هم چون
آهو است و اگر زگر که هم کند گوشت مرغی حاتم هم معبود که از سودن بر لب نام بپزند و بر دست
طرفه چیزی ست که بطن بان بی ساز او را گویند و دعوی او از افتاده ست اسنمه را
که نام بردم خراباتی اند و این بقدر شان روشن که بر که در نقش خرابات فرو شد زیرا که شب
گذشت و بر سر مانشند یقین میدانم که خست هر که در شرماب او افتاد اول معنی بدی است
که بعد از آن باز است ایشان هم به بدی پسند کرده اند و باز گشت را آب داده و خای
پیش ساخته و درون درست کرده که میان خم می ندانند اینقدر کمانگر که او حمار باشد مصرع
از ره معنی خرا و افتادانی در سگم هر که بر سر نهد و نرسد شان همان است که بر آستان مخلوق
سودن پیشانی میکنند یا که شمش تمام نام مالی گویم که آبست زده دارد و از آب سیل بک
عین عفر یاد میکند که اگر چه چشمه زندگانی ام هم از مرادم نمی شنوند و مر که در تحت عین است

چون یک بار از آن
در روز و در وقت
درم از این و آن باشد
است که در وقت
بما باین که در آن
صارت از آن وقت
یا خانی است
سخت است اسب
ملف عنده
ای ملوک کن
نزداد و بی کبر
سخت
بزرگست معنی
خفت چون آخرت
آب و بندای
انکار آخرت و آب
فرد هم سازند
خراب حاصل شود
چون
سخت
آب ای بار از اندون
نظا خدا از خدا
نموده است

از آغاز مردن حکایت میکنند مردن تلخی است بر سر خم ترکیب است روزی که توبه بخواند تلخی
 سر خم و انگه درست گردد بر تو که چیت مردن نقش مردمان نیکو فرو خوانده شد پیش ازین
 نیست که گویند فلان گذشت توبه با دیدمان حاصل صلاح دران می بینم که آن آقا رب
 لکه بیرون آب اندودرون قاره خل نمید که آخر ترشی حاصل آید است آنکه شان مدخل
 دمی باشد بمعنی آسپندان * کاملی معنی را لشش بر سر که باشد جاودان * و کیفیت
 خویشان که داغ بر کرده می نهند نفقه می باید داشت و پیاپا در باید ساخت که حکایت او در اخبار
 روشن شده است که هم برادر است و هم نیکو کار باری تعالی آن ات را پیاپا در از خرد دیو که فر دا
 باری است در امان دارا داین فروغ و دهم معامی مصو طر نقش چنان است که
 تیر و نیزه و کلک * آنچه صورت راستی دارد و در حکایت یاد کنند ملا و از ان الف باشد و حرف
 بت است که درست مانند نقش است نوعی بر پا دارند و انگیزشی کنند که فقط با بر محل افتد
 چون این چار حرف ترکیب پذیر ثابت شود که اگر هنگام ترکیب معامی حروف ثابت را فرد
 فرد بسیار نماند تا چار فرد درست باشد و معامی نام ثابت به تشبیه درستی حروف چنین آید
 ثابت دیدم کفش سه بیخی بر سر * از سینه بردن آمده تیری بی بر * بیخی کفش را به بسته کبک
 در پای کی کفش و بیخش بگر * و چون صورت حرف درست در ترکیب می بگرد از حرفی نشانی
 بیش نمی ماند معامی نقش ترکیب چنین آید رباعی ثابت که چون نام اوست ثابت نهش * و حال
 بخوان و نقش زیبا گرش * چو گانی و سه گونی درون خم او * یک کفچه یکمانه و دوز برش *
 ج خ ح شکل کو سنواره دارند مرکب جمع شود و معامی جمع فرد فرد چنین آید رباعی
 آن خواجه جمع نه گوشتوار است درست * زیر بر پیش یک شبه دانه برست * و دوم خالی
 و بر سر سوم نیز * شامده ششم چو لعل بر خاتم چیست * و بطریق ترکیب چنین آید رباعی
 آن خواجه جمع که هست با مادر داغ * دار و گاهی سه تکه همچون پیراغ * یک تکه نیز پیش ترش
 نراغ بچه * و دوم خالی و پیش سوم هم داغ * و بجهت نمودار انگیزش این و نظیر کافی است
 باقی را برین قیاس باید کرد و تشبیه مابقی صور حروف تفصیل فیل است و کاسه گونسا
 و خالی و سوفار و کاسه یکدانه بر سرش و سوفاری راغ بر سر و کمان باز راغ و چوگان

و کثره نام ز چوگان باگوسی س از ره و خندان و تشنه پیش خندان که گیتی بر خندان
 مانده ص چشمی باد نباله چشمی باگوش خل چشمی بقله بنین افتاده ط چشمی باسیل ط چشمی
 باسیل رخانی بر سرش غ نعل و بال غ نعل یلینج بر سرش سر افکنده و پایی دراز
 قی سر بزرگ متواضع ک سخنی عصا برداشته ل اکع م چشم باز و جزم و آنچه بدور باشد
 و اگر باد نباله گیرند کز دلفجایان ابر و دکان و طره سر پیچیده و ننگه حصار و چنگل بازه گره
 و د چشم لاد و شاه و از د و آنچه بدین مشابه بودی بط و بوتیار و کلنگ این تشابه حروف
 مفهومیه میا انوشته شده و دیگر تشابهات بی نهایت است باید انگشت و تشابه مرکبات را
 مثلاً از رقه فیل باید فهمید خرمی و پارسی انظر و المصمعی عین عقل الناس عی بسجده درین گو
 سین درین المصمعی خداوند هم نعل مرکب بر چشم باز نهاده است و از لکمان تیر و سنگ ناکم بیرون
 برده از بنده سینه پخته رو که یک مرغابی میان دو کاسه داشته است نقش محاکا کاسه
 بر سر و یک نهاده و چوبی در ته و یک راست کرده قبول فرماید و بداند که ضیا را دیدم مقلد از چشم
 بیرون افتاده است و بطی بر سر ک قشعیه را دیدم سر فرو افتاده و کوسی پیش سینه او حلقه نهاده
 و از شکمش یکبوی بر خاسته و گره در پای زده سس را دیدم حلقه میان واره نهاده چو را دیدم دوزخ
 بجزیر و دو کلاه نشانده و گرهی در میان و طره از فرو و آوزان کرده شاهی را دیدم سه بجه
 بر دندانه شانه راستی در سینه و گره در شکم زده و مرغابی فرو گرفته طهر را دیدم تیر در چشمش
 راست ایستاده و قطره خون بالای چشمش سیده و گره در سینه زده و پیکان از شکمش
 بیرون آمده و بر چوگان تکیه زده شمع خورم دیدم صورت او کافرواره و زو بوم نهاده بر سر خود
 متعارف آویخته اندر نه آن طره تار و چوگان بک در نه چوگان چهار و این همه بخدمت می آیند بر هم
 خد متنی گوش اسپ گزفته اند و یک خود و یک سر و یک کفش و یخی و یک کلنگ پیش می آرند
 که خدمت مخدومی را ممتعه خود سازند خداوند به سیدان که ممتعه را یک چشم در سر باشد و دور دل
 آنکه تر باشد و که گوی سترنگیست چوبی بدست گرفته و دست دیگر پس پشت کفچه کرده آن نیز
 فرو خواند باید کرد و باید دست و گذاشت اگر سر شود چنان باید که کثرک زیر شمشیر کشند آنچنان
 که اگر نکونی بنیدزدان بر و نهد که اگر سر آنچنان شود گوئی که زره بر کثرک و مانده نهاده باشد و چون

رساله آذکانه
 چون خندان
 بر سر آذکانه
 شود

این نیز معلوم است که هر که سرش را از آره و کثرک باید بود و خود بزبون گیران زبونی نام
و خائیکه کار باید فرمود کار را چوب در پیش است و راستی در میان و کوز که در پشت خدمت
و آخر تا اول چوب بر نیارسی کار راست نیاید و راستی در میان نباشد کار خیزد و چون این هر دو
ناچار هر که هست پشت خدمت خم کند و زیر کار در آید و کار را تمام کند **۵** کار خواهی همچو کاش
کار برکش چوب و پس **۶** راسی کن چون الف خدمت چوری این اهل کار **۷** و اگر میان چندین
امن چو تدبیر و سپرد و کمان پیوسته بر یکجا باید داشت تا من حاصل آید و در می نیفتد که می چشم
باز است بر سر بط این بازی بادشاهان را میسر شود و در شاه نیز نیاید و نیز که شاهد اول فنان
نماید بعد از آن راستی بالا و آنکه دو سوراخ پس و پیش و بعد از آن کاسه طمع نقش شاهد تمام
اینست که خوانده شد هر که و نقش شاهدان فرود رفت و دشوار بیرون آید چون ایشان صنم ضلالت
اند مسلمان صنم پرست نباشد شعر خوانده باشی بارها نقش صنم **۸** چشم و ابروی و دانه‌های پشت
و پس **۹** اما اگر شاهد را کثرتی بر سر بماند که خنده را از او دور کن اگر نمی نباشد باری خالی باشد
شاهد اینک را بدکی و دو بی شه نصیحت باشارت ابرو و چشم از نص خبر میدید که مقصد را که چشم
بار در سر دارد و چشمی پیش سینه و دندان در شکم و کاسه در خالی در آیه استوار نداشت و در نماز کامل
خوض کرد و کمان و کمان و سپر و تیر و چوگان با گوی که کار اهل جهاد پیش باید گرفت از پادشاه آن
چوگان بر سر گوی دور نشود و سوار بالای تیر باره تنه راست کند مصرع **۱۰** آره که پیش دندان
کنجد شدش سه پاره دو چوگان **۱۱** زهر یکی تلکینه بر سر و یکی ساده فرستاده شد راع نا بهنج
دار را که نطق زرد کرد و نقش یکین در پا دار و تسلیم کند که لعب حاصل گرد و فعل سنده خاین سر
گوی و چوگان پیوسته باد مصرع که همان است عمر و همه فروع سوم معمای موع
طریقش چنانست که حروف را بر سم کتابت درست است تمام کنند چنین که الف را سه حرف
ای در تلفظ اسم آید و مراد از آن سیمی باشد نه آنچنانکه در موشحات قدیم حرفی را حرف تهج میباشند
پس در این روش جدید استعمال چند حروف مغلط مخصوص اسماء عرب بشکل است طریق بر یک
باز نمایم **۱۲** تا در این مختار آسان شود آن شکل **۱۳** یک یک اینست گنگ که میاساید دل
مثال **۱۴** و ال با سم صندب ای خواجه صندب که مالک بی تو بهل شده ز انسان که مخالف

بی تو به گزینش عمیبت ز سدا ناگهی به در خط که کند صحیح ذالک بی تو ایضا ای خواجہ مبارک
که میان صدرت چنی نور در طلعت همچون بدرت به ما را در صمیم دل گهی یاد او را و ذوال علی السمار
به شک قنیرت مثال بی وقافتی نیز اندک شوار می دارد که از اجنت که بلفظ مرق غیر
مست اول پاری بکار نیاید لفظی که با صطلاح پاری مست اول باشد مثل محدثی و میرانی و استعمال
قاف نیز خالی از اشکال نیست اینجا نظیری شامل هر دو را نگاشته بشود و نظیر دیگر استعمال قاف باشد
و دیگر هم نگاشته خواهد شد با سیم قصه دیدم لفظی که ساخت از میرانی اندر کند قافیه جایی با نام
مشال عین عین آوردن این دو حرف نیز آسان نتوان دشت زیرا که اگر عین غنیم لغوی
که چشم و ابرست آید چندان که حق نبود این موشع نماز عینی و غنیمی می آید و در که تشبیه شود
چون طالعین و فارغین تا هر دو حرف بطریق لطیفه بیرون افتد و هم علم این موشع مرغی اند پس
برای نمونه چند معمای نموده نمودار کردم بر دوش روشن و کشاده معما با سیم عین و غنیم
که مایع النور فی العینین و انوار الی البرق فی الغنیمین به با سیم علی ای خواجہ علی که بروی از ایران
نام از دوستیت مرا سلام است تمام و دیار که طالعین گویند سلام به از دوستی به
که نباشد به دوام نظیر حرف صداد و غنیم با سیم صغیر ای خوش پسری که هست از روی
تو شاد و هستی تو صغیر هیچ رنجیت سباد و فصاو و طیب فارغین اند و در جامی
که خدادری ز صحت بکشاد نظیر غنیم قاف با سیم قتلع قتلع که شدل عشق راقه عین نامش
بریم سوگوشن بحرن از قافار حقی از غلامی ستیم به معناه بخیزد کلنا صغین نظیر صداد
والف با سیم ضیا که خواجہ ضیا بنامند سیم تضاد چون بندگی کنم محالفت نشود
نظیر قاف با سیم قزل بستر چو قزل ز مال و قاف زری زان سیوه غلام خود
در سیوه پری نظیر طے با سیم طیب در طیب اگر بود نباشد عجبی خطی معانی و لفظ او
بی نظیر طی با سیم طمیر سید اگر ای طمیر نبود باری لفظی سببی سنائی و لو یاری
حرف فیکر را سنار نج می آید و دیدم و قلم سود و باقیها بعضی در ضمن این معیات درآمد و بعضی
و دیگر سیم باین طریق در می توان یافت و برای یک تاکید معای سیم آمد و در قلم نیک ست آن بین و
در دل کن رقم حسن ساقی بر خیر و باد و گلگون ده نوشت بنامی عیش و در دل خون ده

بسیار بنام ستم دادی می خواهم قدر حق باز پسین اکنون در چهارین صنعت رتبه
 نیز بر سبیل تشبیل بصنعت موشخ نوشته میشود باین عبارت که موشخ توانست رتبه طاعت
 عظیم که یاد خوشی هوا و شراب نوشیدن قدر حق چند با حرفی از دفتنون و او هر هم با
 بیت اگر مخالف کاری نبود اکنون از حرفیان پسین چو وحشی سنجی دوم
 در بیان معیات جدیدی متاخرین متضمن به پنج شعاع اول در تعریف معاد غیره
 معانی نظر با علمیت کلامی است موزون دال بر اسما و عبارات از روی دلائل حرفی و اشارات
 لفظی و موضوع این فن حروف و کلمات است و اشارات محاسبه صورت ظاهری حروف یعنی
 لفظی و رقمی و عددی سائر میباشد و معاد رکمال نقصان چهار درجه میدارد اول دلالت
 بر حروف اسم ترتیب و حرکات و سکونات چنانچه در اسم حسن درج بر حسن برای نام نیکوی تو دل
 از سکون بگذشت و در درجه فیروزی بفتح و در اسم علی چشم بشارت لبشکن جان بین و تسکین
 دل بریان من و دوم آنکه دلالت بر تحصیل حروف اسم و ترتیب آن بلا اشعار حرکت و سکون کند
 سوم آنکه دلالت بر ماده اسم بلا اشارت بر ترتیب حروف کند چهارم آنکه دلالت اجمالی بر مجموع
 حروف اسم بلا اشارت بخصوصیت حرف بحر چنانچه در اسم شمس یگانه زرد و عالم
 گزیده ام که سه حرف که چهار صد به شمارست نام آن یازم قسم اول کامل ثانی کامل ثالث
 ناقص رابع متروک و نازل ترین اصناف معاست و به فن معاف و درسی الذکر اصول و غیر
 ضروری الذکر الواحق نامند و از اصول متعلق تحصیل ماده اسم را اصول مقوم و مکمل صورت اسم را اصول
 متمم خوانند و از الواحق آنچه مناسبت با اصول دارد آنرا الواحق محسنه و آنچه منافرت دارد آنرا الواحق
 مشوشه گویند و آنچه منافرت نه مناسبت آنرا الواحق سالمه خوانند پس حروف و کلمات
 مندرجه معانی منظوم خالی ازین پنج اصول نخواهد بود چون مقصود از معانی افاده اسم است طبع
 این فن عملی چند برای آن مقرر کرده اند بعضی برای تحصیل ماده اسم یعنی حروف و بعضی جهت
 تکمیل صورت ترتیب حروف اسم و بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون و بعضی
 دیگر برای تسهیل و تقسیم اول بنا برین اعمال معانی بر چهارم قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی و تکمیلی
 و تفریغی و تسهیلی و چون اعمال تسهیلی سبب سهولت حصول و تقسیم اول میگردد گویا بنیان باشد

و دیگران دو قسم است پس اول بشرح آن پرداختن اولی شعاع دوم در بیان اربع اعمال
تسبیلی مشتمل بر چهار شمر راول در بیان انتقا و آن اشارت کردن است
به بعضی از اجزای لفظ برای تصرف کردن در آن و این عمل سیاه تصرف دیگر میشود و جزو
لفظ مشار الیه از سه حال خالی نمیشد یا اول واقع شود یا وسط یا آخر اگر در اول کلمه
باشد دلالت بر ابتدا داشته باشد از لفظ کلاه و تاج و افسر و سرب رخ و سبب و مانند آن
و اگر در وسط کلمه است آنرا بلفظ اول مغز و مرکز و میان و وسط و قطب آن و اگر در آخر کلمه است
آنرا بلفظ پا و قدم و واسنج پایان و انجام و اشباه آن تعبیر نمایند و از عمر و سلخ و اوج و حقیض
و فراز و نشیب بالا و زیر و صافی و دردی و شاخ و بیخ و حبیب و اسن و اشال آن اول و آخر
کلمه را ده نمایند و حروف وسط اگر زیاده بر یکی مقصود باشد و اما مرکز را گویند و گاهی بقاعده
صرف بیان اول کلمه را فاد ثانی را عین ثالث را لام نامند و از جانب و سوی و گوشه و طرف
و کنار و پهلو گاهی حرف اول و گاهی حرف آخر مراد دارند چنانچه در کلمه جانب حرف الف آخر
واقع شد و اگر از آب خواهند جانب او هم الف است که در اول کلمه واقع گردیده و از لفظ انتقاد
آنست که تعیین حروف مذکور احوال و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم لغمان در اول من
آفتاب طلعت آن سیمبر و گشته ساکن غیر خود ساکن نمیخواهد و اگر در کلمه شمر دوم در بیان
تکلیل و آن عبارت از آن است که لفظی را باعتبار معنی شعری واحد باشد باعتبار معنی
متجزی سازند بجزو یا بیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد لفظ یا از بعضی از معنی مراد
باشد و از بعضی لفظ و همچنین اجزای همه متقل باشد یا همه غیر متقل یا بعضی متقل و بعضی
غیر متقل و معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه یا بعد یا قبل خود نباشد
مثال تکلیل و جزو متقل که مراد از جزو و جزو معنی باشد حرم گوشه شکسته و دندان شرف از و حرم
و دندان و تکلیل دندان است که دن بمعنی خم و دندان امر از دانستن است مثال هر دو جزو
متقل که از هر یک لفظ مراد باشد باید رعا جزو اندازد که نامش خاص عام در بقا باشد شرف
قادر شود و تکلیل بلفظ قادر رفته و از هر دو مراد لفظ است مثال و جزو متقل که از یکی معنی
و از یکی لفظ مراد باشد خر صاف راجح روح پرور و خار نیست چون دردی دردت

سازگار و در شمار تحلیلی است شمر سوم در بیان ترکیب و آن عبارت از آنست
 که مجموع اجزا را که پیش از ترکیب در معنی شعرنی یک لفظ نبوده باشد در معنی همای یک لفظ
 نمایند و مراد از آن معنی باشد نه لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب متقل باشند خواه غیر متقل مثال
 آنجا است قبل از ترکیب شمر مرغ و گاه گاه از تمام آن غمزه و حمید خود ساخته بی دانه و دانه و غمزه
 و ام آن از ترکیب دانه گردیده مثال غیر متقل بیک گره و در پیش قیام باسن نخست یار
 هست از بیگانها لیک آن ندارد اعتبار نه نهانی بد و جزو غیر متقل ترکیب یافته مراد از آن
 الف است که از انداختنش از بیگانه بیک میماند و گاهی ترکیب از عبارت فارسی با لفظ عربی هم
 مستفاد شود و بعضی ترکیب را داخل تحلیلی نموده اند شمر چهارم در بیان تبدیل
 و آن عبارت از آنست که بعضی حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشند به بعضی اجزای
 دیگر که غیر حاصل باشند بدل نمایند بیک تصرف یعنی استقاط سبب ایراد بدل بجای آن از
 یک عبارت مستفاد گردی و توسل بصورت کتابی و تشابه رقمی و حروف و غرض از قید
 یک تصرف احترام است از آن که استقاط سبب و تحصیل بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع
 شود سعید از غایت مرست که در عهد تولد پیوسته گذارد و دو چندان گردیده های لفظ
 عهد بوسید حمل انتقاد و سا قوط شده و یای بجای آن بتوسط عمل حساب آره و پیوسته کلید
 که وال بود بگذاخت لام باقی ماند که سی عدد سید و چون سی را مضاعف نمایند شصت حاصل
 آید که سین راست و این نفع خارج از عمل تبدیل است و سبب را در اصطلاح این
 فن فاسد خوانند و بدل را گاه گاه نیز مثال تبدیل را هم عوض بر لب غرض چون دمان
 سستی و چشمه خورشید کناره خوش و گاهی تبدیل بواسطه تحلیلی حصول یابد بنی
 دیدند نشان قدمت در ایشان و خواهند از آن نشان تزلزل ایشان از لفظ نشان
 نشان تحلیلی بی بجایش آرد بنی حاصل آید و گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد رشید
 از گرش هر آنچه نباید تغییر و خواهیم بود صورت آن ماه منیر از دهرهای هنوز بهشی بدل شده
 و گاهی عمل تبدیل تصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود فصیح سید و قیام آن سی قدر
 پند و گاه در رخ بر کس چو گل از نار خند و از صد چو بشد نصیحت آن شوخ گره و برگوشه ابر و زو و سر

پیش انگند و گوشه ابرو نون است و از گره زدن و سریش فلک آن تبدیل نون بفام دست
و گاهی تبدیل بواسطه رقم هندی حاصل آید ایوب شمشاد پیش یاسمین بر بار پیوسته
ز رسم غرت استاده بیاید و از نواد و بدایع طریق تبدیل تصرف با رسم دار است از نقش کعب
آن گلگون شده زرو شانه و آن شب و از از زون شد بر سه چو کشید آن صنم در لعل
از زلف وی آنچه بود کج بیرون شد پیک کشیدن و امن زلف استقاط حرف لام از لفظ اول
و از سه قمر و از آن حرف را از زلف ثانی حرف لام خواسته و چون بجای او بیرون و بدالف تبدیل
یاید شعاع سیوم در بیان اعمال تخصیصی شمس است اخگر اخگر اول در بیان
تخصیص تخصیص عبارت از دو تصرف است یکی ذکر تاجی حروف اسم دوم بعضی از آن
تخصیص استیاز حروف بقرینه را ناسند و اظهر طرق در نصب نیمه صریحی بجهل در نشان دادن
و انواع این متعدد است البعینه بمقصود اشارت کردن است بلا تعرض حروف و کلمات دیگر
مثال در کرم کرم کهیم و خنده میکند دشمن و نام جوید شرف ز کرده خویش و تعیین بودن حد
مقصود بلفظی متصل تعقیبه مثال ایاز می از تو بجاری چو میدان بوش و از پیش تو حال شرف
نام تو بس و هم بلفظی یا الفاظ غیر متصل حروف مقصود اشارت کردن جمال تاج الک کعب
کشور حسن و سر جدت بس است تالبل و هم حصول تعقیب مقصود بلفظی کلام بهار
روی تو کل بر خسته خست بستان و نام تو بهاری که نادر پایان و و بخانه حروف تخصیصی
از بعضی لفظ و از بعضی معنی خواستن و اینست مثلاً از راه در یاره بمعنی حروف و دریا بمعنی
گرختن جان نیست و بحالت ضرورت قصد معنی اشارت بان ضرورت مثال فراسیاب
افسر سرباب اگر دریافتی و سرتبازی خوان که میوشگافتی و سرتبازی را سرفستر تحلیل و
اف میگردد و در مجموع حروف تخصیصی عبارت از حصول تصرفی میکنند و آنرا دو لفظ اعتبار
مینمایند در خصوصیت یاید که ایامی تبعه و آن کرده شود مثال میرامان دیدم نه خرامان
زان برده دل مرین سر و معلوم شد شرف را نام شریف و لبر و با جمع حروف دو اسم از هر دو
بیک و دیگر در یک محل آرنده و بجای هر اسم اشارتی کنند مثلاً جیدر و تو او او در تو جیران
آن درین افتاده چون بنید شرف و گوهر نام تو و نام رقیب آرد بکف تخصیص عمل قلب

حاصل شود مثال شاد می شاه در پیش قیابان بتوان گفتن فاش نام منعی که هست
 و اما شیدایش متضمن کنایه مثال امام که گوی چون با درنه آورده ام به آئینه پیش نظر
 آورده ام اخلاص دوم در بیان عمل تسمیه آن عبارت از آنست که از اسم حرفی مسما می
 او خواهند یا از مسما می حرف اسم او را راوده کنند و باید دانست که هر یک از حروف تہجی را
 اسمی است مثل الف و با و تا و تا الخ و اول هر اسم مسما می آن اسم باشد و آنچه را در پرست
 آنز بنیات آن حرف گویند و بنیات شانزده حرف با اتفاق و حرفی واقع شده مثل
 ال م ن و ج و ذ و ض ق ک س ش ع غ و در و از ده حرف دیگر که باقی
 میماند اختلاف است نزد بعضی بنیات آن نیز دو حرف نیست باعتبار الف محذوره نزد بعضی
 الف مقصوره است و مقطعات صور قرانی موبد قول خیر است مثل ل ط طه خم لیس
 که در هیچ قرات الف محذوره روایت نشد ازین قرار عمل تسمیه نوع بسبب نوع میشود از اسم
 حرف مسما می او خواستن است مثل شرف این جانب شرح و زبان سوی کشف
 را می است درین میان شرف را از اسم خواستن مثال فیروز بقصد جان دل
 ناتوان رنج کشی درخ چو ماه پیاپی نموده ماه و شمس و گاهی لفظ حرف را بمنزله اسم جنس ذکر
 کردن از آن هم سببی هم اسم خواستن مثال قاسم چون خواست شرف که نامش از بقل
 طی گردد و حرف را بقانون تم از لفظ قانون ستم اسم نون و مسما می تا را ساقط نموده ستم
 از اسم حرف بنیات آنرا راوده کردن و این را صاحب حل مطر از بداع نموده درین اشارتی
 بار او بنیات میشود چنانچه امام و امین لعش بنیات دو جوهر زکات خویش
 نام رقیب گفت گوی که از آن خویش دو جوهر مرا و از اسم لام و عین است و از دو بار بنیات
 لام امام و از یک بار بنیات لام و یکبار بنیات عین امین حاصل شود و اگر سوم در بیان مسیح
 آن عبارت از آنست که بحر فی یا پیشتر شده نمایند که در محل معروف مسطور یا ند کور باشد
 چنانچه در صنایع شعری آنچه در معانی نشان توان و داد و حال خانی نیست یا از
 قبیل کلیات مسطور یا ند کوره محل مشهور یا حروف مفرد مرقومه مواضع معین برای
 علامت اشیا مثل قوم تقویم و اسطراب و مانند آن مثال احمد گر فاخته فاخته را در یابی

حاجت نبود شرف به سید پاره تراه و در اسم الیاس سحره حسن بر صورت خوبت شد ختم
 سوره فاتحه که حدیث کشید نام به خاتمه قرآن سوره الفاتحه است بشنو احباب تجسم در وضع ارقام
 تقویمی و اصطلاح چند برای اختصار متفرکیده اند مثلاً در ثبت کوکب سبعه خوف اخیر آن گفت
 می نمایند و علی بن القیاس بروج و آرزو گانه و ایام هفته و شرف و سهو و اوج و خفیه و امثال
 چنانچه علامت روز و اول علامت شب و صفر علامت حمل و علامت ثور و ب
 علامت جوزا و ج علامت سرطان و برین قیاس می علامت دلو و یا علامت حوت
 است و در ایام هفته علامت یکشنبه و در تمام علامت دوشنبه و همچنین از برای هر یک از فری
 معین نموده بجای آن می نویسد و چون در معما اشارت بان چیز نمایند و این حرف مخصوص
 او متعلق میشود مثال شمس و شمس درم تباشائی گل بید آمده و قمر از شرم نهان گشت
 که خورشید آمده و در پنج تراود و سیفه تمیخ شده چه خورشید مراد شمس است و چنانچه در اتم
 اولین نامید و در شتری سیکرد و او قیاسی است و شتری در دهر صبا عدد با آنکه دل زمین بپرست
 بجان شیر و بیدل صفاست باز با چشم شیر که شش و گاهی بر نقیصه نقلی که حرف مقصود علامت
 او باشد بعینه ذکر کنند و مراد او را از بد بلکه بر تحصیل آن عمل دیگر تو سبیل چه یک مثال با سیم طوق و ترکیه
 فدای نام او که در هند کافک و خانه بر فوره و در خانه زحل جدی و دلو و علامت آن طوطی است
 کنایه بان نموده مثال آنچه در جمل مذکور باشد بیکسرای محرم کعبه آنچه در ره گوی و بایت که نهفته
 ذکر آن سه گوی و محرم راه کعبه لفظ بیک میگویی اخگر چهارم در بیان تراود و آن عبارت
 از آنکه از دلفظ یا بیشتر موضع بیک معنی یکی اذکر کنند و دیگری را از او نمایند اعم از آنکه در یک
 لغت موضوع باشد یا در لغات مختلفه مثال شروان شرف از نام شریف تو نشان میجوید
 ش لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید و شش تراود و در الفاظ مفردای اسم و فعل و حرف و
 و الفاظ مرکب این نام یا غیر تمام همی آید مثال اسم جنس و همچنین نشان از نام بت و لغز او به هم بلب جو
 توان گفت باز به مثال مصدر و نحو و او هم بگوی جانان عمر و از گشتن و تا آن بان و دندان
 بنیم بر باز گشتن به مثال ضماره هند و آشفته حسبت شرف و در دل و در جز روی نگار لب
 و لیدر محو به ایضا بهام خوبان ستارگان سپهر ملاحت اند به مست در میان ایشان

نگارانه مثال موصولات مجید الدین یکدم از مسجد بیرون نه پای و سواس از خطیب
 نقش نشان چون که دارند از حضور دل نصیب مثال فعل ماضی رستم از شاه سواد قدر میانی
 چون نام سوال کردم از حیاتی به طرف سبزه گشت یکبار از موه پس گفت تمام گشت اگر میدانی
 از موشع و تار شعر عین از تمام گشت فقط نرم دوست مثال فعل مضارع بچگی گزشت و او از
 فراق دوست جان به نام نیکو زنده می ماند بدان به مثال حرف به سبب هوس به دروغ بود
 شرف را در دل به از در دل چو زنده بود است آنرا رفت به از در دل قلیت فی مراد است مثال
 مرکب تمام خطا هم نگار من چو شرف شد ز جان کمینده خلاش به گمان نبود که گردنشان میزند
 ز نامش مثال مرکب غیر تمام بچگی از صورت نام او نشانی روشن به بطن بطن بطن بطن بطن بطن بطن بطن بطن
 و اشتراک نیز هم جنب تراوت است و بی تراوت و در معانیاید و طریش خیابان است که لفظ
 مشترک بعینه مذکور سازند که مراد از و بحسب معنی شعری مقصودی باشد و بقصه جماعی لفظی که
 مراد او باشد باعتبار مفهوم دیگر مثال الفع بیگ گزشت ماحصل بی چو بر دم بر سر پیش
 سبک و خانه بگذاشته بجان و دل عا کوشش به گزشتی بحسب معنی شعری است ضد سبکی و بمعنی
 سهامی ضد زانی و مراد آن خلاست و گاهی لفظ مشترک باطله ذکر سازند بلکه بر سبیل تراوت آزند
 سعدی ای یاد تو ام فرد و مری بر مهر و دیدار تو باشد که به بنیم بیدار به از حد اول بطریق
 تمییح س و از دو مع خواسته احکامه پنجم در بیان عمل کنایه و آن چنانست که چیزی را
 بلفظ غیر موضوع که ذکر کنند و از آن لفظ موضوع که خوانند و این بر دو قسم است
 اول کنایه ابداعی چنانست که سو قوف بر ماده که بعمل سابق حاصل شده نباشد بلکه او را
 بصفات و حالات و خواصی که اختصاص بان دارد نشان دهد و بخوبی اندیشه از ملاحظه آن انتقال
 به مقصود نماید و این قریب به تقریر است معر آنکه هست از سبش روز بر روزم بهتر به هوسم هست که
 زیر قدش انهم سر به ایضا قبا و دلا دوری از کار و بار جهان به و از آن آنچه باشد رخ و لیلان به
 و هم کنایه اختراعی آنست که اشارت نمایند بیک لفظی که بمعنی که از اعمال محامی حاصل شده
 باشد یا بتجدید حاصل شده یا لفظ سابق منضم گردیده و این از دو لفظ دیگر منتقل شود و بی از دو
 مثال محمد پیش گفتیم چو باز گفتم فرموده ز اول و دم از دو دم سوم زاید بود و گاهی این نوع

کنایه را با تسمیه ضم کنند مثال سیف قدرت حرکت گردد الف میخود شد تا اول گشتنش از
 بشماره از پنجمی لفظ الف حذف میسای او تصحیف دست و لام را سی عدد دست اخگر ششم
 در بیان تصحیف و آن عبارت از آن است که به تغییر صورت رخی حرفی یا بیشتر بحسب
 ماده اسم اشارت نمایند و این دو نوع است اول تصحیف مخفی که به تغییر صورت میخورد و آن لفظ
 تصحیف و صحیف و رسم و نقش و شکل و صورت و نظایر آنست و این با وضع مختلف می آید
 از جمله یکی آنست که صیغه تصحیف را بمحل تصرف یا کلمه که دال بر محل تصرف باشد اضافه کنند
 ابو تراب شرف در صورت ایوب صابر و تراجوید که هست از و در شاکر و شال محل تصرف
 میر حسین چون می شود و از بخش تمیز کنین و سر سیه و در صورت این با جابه بین و
 گاهی صیغه تصحیف بی اضافه است هم آید یعقوب گردان بت عفو باشد می شرف بصوفی
 زان خوب تر نیاید گفت و ایضا عمران گزنی خام ان شکر شیرین بان و دیده بر گل
 و دانش بند و زان نقش سخوان و دو هم تصحیف جعلی و مورد این بجزش حرف کوه عس
 جمله حروف هستند و در آن مجویا اشبات نکته حاجت افتد و تعبیر نکته بگوهر و خال و دانه و ذره
 و مانند آن کنند و به طرق می آید اول حروف محله را منقوط ساختن یا حرف یک نقطه دار
 را به نقطه دیگر افزودن مثال افضل گردد و سافل شتاز بر عطایت و یک قطره چکد سر بر آید
 ز کنارش و ایضا باسم خضر تراست بر ورق گل خال عنبر فام و که گریه صرد آید شرف بر آرد فام
 و دو هم حرف عجز را محله ساختن مثال و حسام از چشم من چو بخت بر آن گوهری که بود و
 در چشم قطره بارز در یادری کشود سوم نقطه را از محلی بجا انتقال نمودن مثال رستم و لاری
 گر گاهی می نهند بر سیم اشک اقدم و بالا و شام خرد و باهر تبارش دم بدم و اخگر نقش در بیان
 عمل تشبیه استعاره عبارت از آنست که لفظی را ذکر کنند و آن حرفی یا بیشتر مشابه
 بآن اراده نمایند مثلاً الف از قد و سر و علم و خل و نظایر آن و نون از ابر و دلال و غیره و جم و دال
 و لام از زلف و صا و از چشم و دم بالعکس اراده نمایند اخگر ششم در بیان عمل حساب آن پنج اسلوب
 است اول اسلوب اسمی که اسم عدد را ذکر کنند و حرفی مختص آن عدد را اراده نمایند مثال
 عمار و بهر نظاره تو بگاه عتاب خشم و خواهم من از دماغ پریشان هزار چشم و اما حصول اسم عدد

با اعمال معامی تحسین بلال چه گفته شد که بلا از چه شد بنام تو ختم به نهاد و برب یا قوت رسد و ندان
 رسد و ندان می و لب یا قوت یاد از تالیف آن سی و ازین الامور است و در هم اسلوب حرفی
 که حرفی را ذکر کنند از اسم عدد آن حرف خواهند مثال عثمان اگر گفته نام خویش کن شاید بگویند
 گوشه ابرو نشان او به از گوشه ابرو حرف حاضر است و از ان لفظ عثمان سوم اسلوب است
 که خواص او صف و احوال عددی را ذکر کنند و از ان اسم آن عدد یا حرف او افضل خواهند
 مانند زوج و فرد و ناقص و تمام و زاید و منطبق و احم و تصحیف و تثلیث و تضعیف و غیره
 و این اسلوب بزیات بسیار دارد که بی علم حساب حاوی آن نمیتواند شد و در حال طرز مبطله کورت
 مثال سلیمان سی درسی و پنج در ده در میان مایکی یکی است بدان به مقصود در تمثیل
 لفظ پنج در ده است که پنجاه میشود و از ان فون خواسته ایضا قاسم شد ستاره چو اشک بخت فرو
 کرد این کار صریح صداد عبارت سدس تازه تصحیف جعلی حاصل شده و تازه را شش صد و شش
 عدد است و سدس آن صد و یک و از ان قاف خواسته و از هر چه هم خواسته چون لفظ با سه
 او بریزد هم شود چهار هم اسلوب الحصر می آنست که عدد ویرا که در عدد معین منحصر و مشهور باشد
 ذکر کنند و از ان عدد او را خواهند مثال احتراز خدا و ربای جنت شد بیجا و کلیه منفعت از
 اسقطات آمد آن ذات کریم و خدایکی در ربای جنت هشت و بیجا و کلیه حمل و اسقطات
 چهار پنج اسلوب رقمی که اشارت به بعضی از ارقام بنده سی نمایند و از ان عدد او را خواهند و این
 بدو طرقی آنست یکی اشارت با ثبات و اسقاط و صفرا و رقمی مثال سراج در خطه خبی جزو خرابی
 باج و صفری که کن ز اولین لفظ خراج و اگر یکی یک صفر عدد خابجای شش صد هشت می ماند و صابو
 دل تشنه ام یکپا به بالا تر رود و می بنزد و راه بی پایان عشقت گردد و از ان عدد او را
 و ازین معجزه خواسته با ثبات و اسقاط بوسیله اعمال بگیریم آید جمال تطلوع ماه مهر آئینش از
 شوق شمال به شد کرد اولین برج شمالی را غروب و اولین برج شمالی حمل علامت آن رتق ویم
 صفرا و تکرار غزوت اسقاط و صفر از رقم صد است که بعد اسقاط سه اجمیم مانند ثانی ارقام را
 یکدیگر ترکیب دادن باید در سوال دوم از ان دلبر محاسب نام به ز لطف کمال که بار ساخت
 ز یزدست و یکی میان هشت و دوز در رقم دان را به شمار کرد و در حرفی از دست به خرم می را

سیان در دو هشت نویسد ۲۸ شود شعاع چهارم در اعمال تکلیفی مستحب و خاکستر
اول در بیان تالیف که مواد متفرقه اسم را که بواسطه اعمال دیگر حصول آمده باشد ترتیب
حروف اسم جمع نمودن است و فرق ویرین عمل تنصیف است که در آن مجموعه حروف حاصله
در حکم یک مفرد می باشد باعتبار معنی معاد و در تالیف مواد اسم را جدا جدا ایراد بینمایند و موضع
مستفاده و انضمام و التیام ایشان مراد می باشد و مراد از آن مواد مذکوره در تالیف اعمال است
که حروف مفرد به باشند یا کلمات و این دو گونه است اول تالیف انضمامی آنکه
اجزا بهم پیوندی آنکه حروفی در جزو دیگر داخل شود و این گاهی بحسب تقطیع و تاخیر لفظی
مستفاد میگردد و حمید رنجای که ابتدای حال است و دست ز برای آخر کار و دعا و یک در معنی
شوی معطوفه نماید و معنی معمای گاهی بمعنی عطف و گاهی بمعنی معیت و هر کدام در ادب عالی است
آمد افاده تالیف میکند حمید روی جانان بدین دلیرین و بهر غافل که بعد گردیدند و
و گاهی وسط را اصل و طفرین را بان ضم کنند علی در طلبت شد فلک بی سرو پای ای پرست
از طرفی آفتاب و از طرفی مشتری و دو هم تالیف آمده ازجی آنکه بعضی اجزا در بعضی داخل
شوند و این اکثر توسط کلام حاصل شود شاه رستم سروش که طوبی آسا از سدره
برگرفته و در شهر تاد آمد رستم ز سرگشته و گاهی لفظ در تحلیل باید برهان شد
آن در و جستم ز نام نواج نشان و خدا و بارم کف طاف تی در بانست و الفاظ طلب دل
و اشباه آنرا مراد و در گیر و گاهی اوساط کلام را به موضع و مقام تعبیر کنند مخصوصا
یوسف رخی طلب کن کز دولت غریزی و در مصر بر محلی از تو فرود چیزی و گاهی از
لفظ پر شدن و استیختن و مانند آن دخول بعضی اجزا در بعضی اراده نمایند علی عید
بی روی دوست پر بلاست و در بلا جمله کاست دل بر جاست و خاکستر و هم
در بیان اسقاط که حرفی را یا بیشتر از حروف حاصله انداختن ای اشعار بعد از اعتبار
آن ساختن است تا مقصود از غیر مقصود خالص گردد و این را تخلیص نیز نامند
و در اصطلاح این فن لفظی را که از وساطت گردانیده منقوض منه و آن ساقط شده را منقوض
گویند و باقی مانده را حاصل نامند و این دو قسم است اول منقوض درین

منقوض منه برف نادک تصرف سازند و از درجه اعتبار اندازند و این را استقاط عینی
نامند و درین تخصیص منقوض و تنقیض او از یک عبارت حاصل شود و احتیاجی به دیگر اعمال
فروعی و اصولی نیست مثال قوا هم سه برابر و روی تو خوانیم تا تمام و آن در دیش
بماند ولی تا تمام بود و هم منقوض و در غیر منقوض منه معین ساخته از درجه اعتبار
ساقط سازند و این استقاط را مثلی نامند و در تخصیص منقوض بی وسیله علی از اعمال تخصیصی
صورت نمیدد و الفاظیکه دلالت بر تنقیض نمایند از اصیغه استقاط نامند و این نیز
و گونه ست خاص و عام خاص آنست که منقوضش مقتضی زوال جزوی معین باشد
از منقوض منه و چنین صیغه دلالت بر تخصیص و تخصیص معامی کن مثلاً لفظ ناقص تا به کوتاه
و مختصر و غیره دلالت بر نقصان حرف آخر می نماید مثال علی در چشم ناقص یا ماه تمام
وزنی و جز صورتت بخوبی اهل کمال معنی و روافظ محو و تنهی و خالی و شباه آن اشعار
بر نقصان باین طرفین بکلمه میکند مثال سیدت تشنه ایام و جهان پر آبجیات و یا سبکی
تنی کنار فرات و عام آنست که چیزی بلا تعین باشد بشنوی المله طرق استقاط صیغه
نفی است و این اگر لفظ نیست و نه بود و مانند آن باشد متوجه منقوض شود و اگر صیغه ندارد مانند
آن بود عاید منقوض میگردد و مثال بلال به تیغ از میکشی شاید ولی میوندر انگسل و بلا بول
خوش است اما بس و درمی ندارد دل و کلمه بی درین اعمال بسیار واقع میشود و خاکستر سوم
در بیان عمل قلب که مراد از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات اسی تا حصول هم و این
چند گونه است اول قلب خفیی درین عمل اگر لفظی نه کور سازند که دلالت بیان کند
مثال قلب دل و عکس و باز گونه و غیره و در هم قلب جعلی و درین نحوای کلام با شعرا این اعمال
باشد بی توسط اعمال مذکوره سهو هم قلب جعلی عینی که بعینه همان جزو که قلب او جداست و در عمل
خود برف نیز تصرف گردد و چهار هم جعلی مثلی که مثل او در محل گیر تحصیل نمایند و در آن تصرف
کنند پنجم قلب کل که در محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و ترتیب برگردد و ششم قلب بعض
که بعد از ترکیب برگردد و هفتم قلب کلی که زیاده از یک کلمه باشد و وقوع این یا بر سبیلی واجب
است یا بطریق استحسان مثال ایوب نام آدمی چشم دگر شد دل سن ناگهان بوسی دل

گزینم باجم ز نام او نشان به قلب مصرعه اول که دل سن لالت بران بیکند آتجاسنیت چه
 استقامت سیم و نون از لفظ نام واجب نیست که ترتیب حروف باشد و در مصرعه ثانیه
 و جوی است فافهم و صیغه قلب کل لفظ قلب و از گونه و عکس کشتن و غیره می آید و صیغه قلب
 بعضی لفظ آشفته و پیریشان و بهم برآمده و شباه آن الفاظ را و بالا اگر بدو کلامه اطلاق نمایند
 قلب کلی خواهد بود و اگر بیکله دو حرفی اطلاق کنند قلب کل تعلق خواهد داشت مثال قلب
 بعضی وضعی است ششم نامش تنوگویم و گویش قیب به ترسم که بهم برآید آشفته شود مثال
 قلب کل جعلی یعنی آخ ترسم که سرش بر قدم افتد و روزی به قلب جعلی مثلی ع ترسم که سر تیغ
 ز نذر بر سرین به قلب کلی مشو چهر دل بی نام زفته ناویده به ره چونم بود باز گردیده به قلب بعضی
 همبید و دوشینه شرف چو زار در ماند به آشفته به تیغ بیز خواند شعلای چخیم
 در بیان آن احوال تذهیبی شمس شش و خان و خان اول تحریک و تسکین که عبارت است
 از شکر نمودن ساکن و بهم بالعکس مثال ملک زان می که ملک تو بود نیست محب اگر زبرد
 ز بر یافته خود را هر یک به از می مراد لفظ علی است در ملک که اشارت بفتح کسره آن نموده و خان
 و و هم تشدید و تخفیف که عبارت از نشد و نمودن حرفی یا انداختن تشدید است مثال
 قمر خ خوش بود و هنگام زینت آن رخ همچو قمر پر مه آن رخ کشیدن دانسان از شک تره لفظ
 و ندانها تبرکیت حاصل شده و مراد از آن تشدید است و خان سوم و قصر که حرفی را محدود
 ساختن یا مراد حرفی را انداختن است مثال شهاب زلف او را صورت مقصود بود و پیش
 مقصود زلفش را نمود و از زلف جیم و از آن لفظ سه که صورت شده است و از ما آب مراد
 است و مقصود زلفش را نمود و می مقصود نمود و خان چهارم اظهار و اسرار که حرف
 کتبی را که در تلفظ نمی آید مثل هائمانه و غیره در تلفظ آرند یا عکس آن کنند مثالی مهدی
 پیش ضعی که دل زخم خون کرده و احوال دل زار بغم پرورده و گفتم همه و س و هیچ ناگفته
 نمائند به زین پیش اگر چه و ششم در پرده و مراد اسم لفظ هندی است که بعد استقامت های اول
 بای دوم را اظهار کرده و خان پنجم معروف و مجهول که حرکت مجهول را معروف سازند
 یا بالعکس مثال نوره تا یکی دل خون خورد میوید از لعل تو جز پیش نش آید که باشد سیر زان

در دی زهر پیش نه شاید که سیر باشد یعنی اشباع داشته باشد و در دی زهر
مرا از حرف راست و جان ششم تریب تعجب که چهار حرف مخصوص
فرس را که حرف تازی بدل کنند یا بالعکس مثال سراج از بردها آن نه زیبا
چهره برداشته دست عالمی از سر مهر به حاصل زدهای دست برداشته
بین به اکثر ستاره کرده و سوسه سپهر حاصل دال چهارست چون برگردان
میشود برداشتن اکثر ستاره اشاره تبدیل جیم فارسی به جیم تازی است بشنو
موا ازنا شرف الدین علی یزدی در حلق مطرز بزرگه اعمال تزیینی نیرداخته بنا بر
آنکه از ضروریات معانیست اما متاخرین مراعات این اعمال را حسن معا
می انکارند و معنیات این شعاع از شایع طبع ملا میر حسین شفیع نیشابوریست فقط

خاتمه الطبع

الحمد لله والمنة که رساله آفرگده در علم تمام مؤلف محمد عثمان قیس شهید در مطبع فیض منبع
نشی نو لکشر صاحب به مقام کانپور ماه گشت ۱۲۹۹ مطابق ماه رمضان ۱۲۹۹ با هجری
باجام تمام منصرف با کمال لاله بشیر و بال طبع پوشید